

فرار از دست آدم برفی منفور

پلنگ صورتی



قسمت شماره ۱

نویسنده و تصویرگر: وارن تافتس

ترجمه: محمد صادق جابری فرد



نمک؟
فلفل؟

این عجیب ترین سونایی
است که تا کنون رفته ام!

دیگر تصویرگران:
جورج پاچکو
پیت آلوارادو

پلنگ صورتی



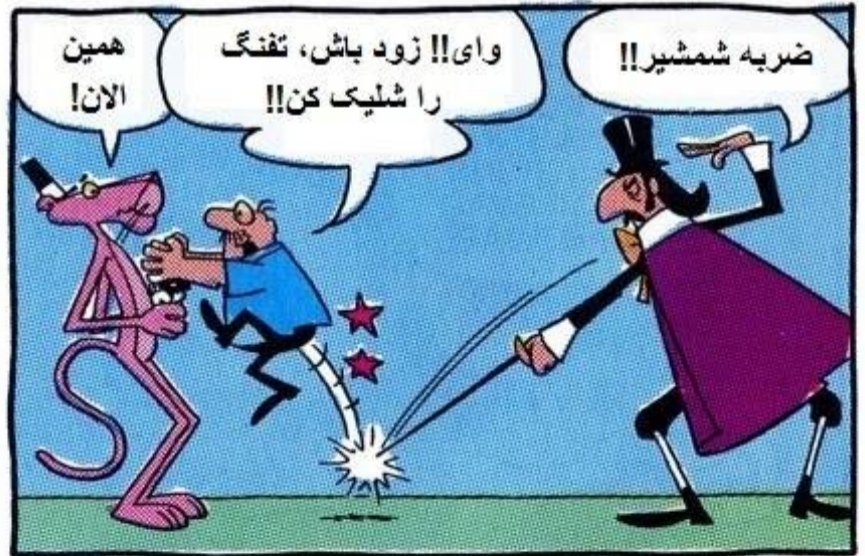
پلنگ صورتی

گذشته‌ی صورتی











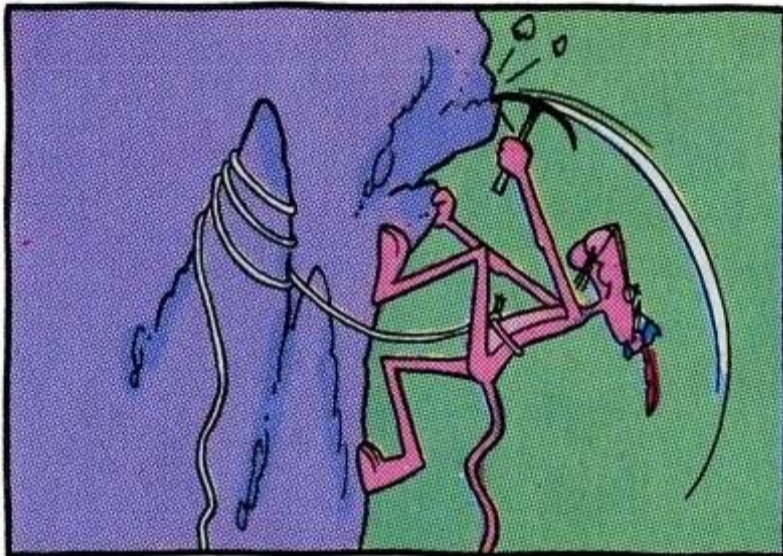
کوهنوردی صورتی

شایعه ای وجود دارد که می‌گویند یک زاهد گوشه گیر روی این کوه زندگی می‌کند که راز شادمانی را می‌دونه!!

خب، بهتره که شروع کنم! راهی طولانی به نظر می‌رسه!

من می‌روم تا ته این شایعه را دریابم!

... یا شاید باید بگویم می‌روم تا سر این شایعه!!













پرونده‌ی: سرخ چاله آب

آقای بازرس







«بعد آقای ولهد صندوق سنگین سکه‌ها را در اتاق
ضد سرقتش قرار داده است...»



«اما آقا ولهد اصرار کرده که صندوقچه برای آن شب در
اتاق امنیتی او قرار بگیرد...»



«ولی امروز صبح صندوقچه سکه‌ها خالی بود!»

بگذار نگاهی بکنم...



«و سپس در اتاق را قفل کرده! فقط آقای ولهد
رمز ترکیبی در اتاق را می‌داند...»



نمی‌دانم این آب از کجا
آمده!

دردم گرفت!



«جلوی من یک گودال آب سرد قرار داشت و یک لحظه از آن چایکی همیشگی‌ام خیری
نیبود و سر خوردم! یک گودال آب دیگر هم روی طاقچه بود.»



«به جز در اصلی، تنها راه به سوی
اتاق امنیتی دریچه گرمایش بود.»

باید دست
به کار بشوم
آقایان!

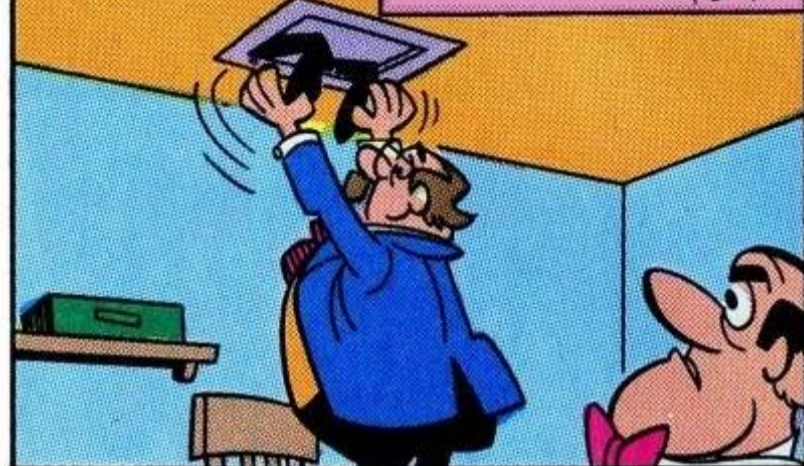


(قورت!) صبر کن... آقای
بازرس داره مشکل را حل
می‌کنه!

هوم...

می‌دانی ولهد، تو باید
بهای مجموعه سکه‌های
من را بپردازی!

«به من کمک کردند تا وارد دریچه دستگاه گرمایش بشوم...»



صاحبخانه و مهمان داشتند به صداهای حاصل از بازدید دشوار من گوش می دادند...»

تلق و تلق
تلق
تلق
تلق

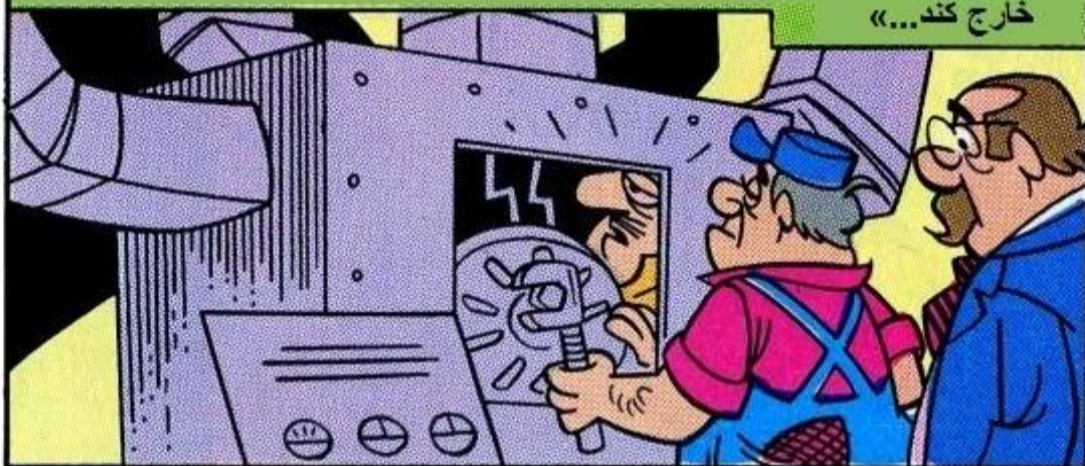
اوه!



«نهایت این سفر به این ختم شد که...»



«تعمیرکار دو ساعت وقت صرف کرد تا توانست من را از داخل دستگاه گرمایش خارج کند...»



«بر اثر حبس شدن توی آن جای تنگ، پریشان و بسیار تشنه بودم...»

آ-آب!
بفرمایید بازرس!



قورت!
قورت!
قورت!



«بخاطر گرما و تشنگی شروع کردم به مکیدن یخها تا اینکه آب شدند...»



حالا، آقای بازرس، یا باید سکه‌های من را پیدا کنید، یا آقای ولهد باید بهای آنها را پرداخت کند!

هومم...
تکه‌های یخ...





«تاگهان مغزم فوق العاده عمل کرد و راه حل را یافتم...»

بازرس، با آن سوزن قفل-باز-کن کجا می‌روی؟

می‌خواهم صندوق ماشین مهماتان را باز کنم!



یک روش حقه بازی ابتدایی، آقا! مهمان شما جای یک صندوق پر از سکه را با یک صندوق پر از یخ با همان وزن عوض کرده!



صندوقچه اصلی را ملاحظه بفرمایید پر از سکه‌های قیمتی که کنار جعبه پر از یخ قرار گرفته! صندوقچه اصلی؟ ...!



«مرد حقه باز زندانی شد، اما من تسکین نگرفتم...»

برگرد پشت میزت! من اهمیت نمی‌دهم که چقدر خسته ای!



«آب یخ‌هایی که ذوب شدند در طول شب از صندوقچه بیرون ریخته و آن چاله‌های آب اسرار آمیز را ایجاد کرده بود...»



مثل همیشه من با خونسردی رفتار می‌کنم!

«به این ترتیب من داشتم از وقت استراحتی که لیاقتش را داشتم استفاده می‌کردم. اما به نظر می‌رسید که حتی دارم اضافه کاری هم می‌کنم...»

پرونده بسته شد!



خوبه! او روی صندوقش نشسته... چراغش خاموش شد!

بازرس
ستوان
سروان



